

معرفی و نقد کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان محمد اکرام اندیشمند



شناسنامه:

نام کتاب: نقدی بر ساختار نظام در افغانستان

نویسنده: مجیب الرحمن رحیمی

ناشر: کانون مطالعات و پژوهشهای خراسان

ویراستار: محمد کاظم کاظمی

چاپ: مطبعه جیحون، کابل 1387

کتاب "نقدی بر ساختار نظام در افغانستان" نوشته نویسنده و پژوهشگر جوان و مستعد کشور جناب مجیب الرحمن رحیمی در 222 صفحه و در چهار فصل نگاشته شده که از سوی کانون پژوهشهای خراسان در لندن چاپ شده است. نویسنده، کتاب نامبرده را نخست به زبان انگلیسی به عنوان پایان نامه دوران ماستری اش در دانشگاه ایسکس بریتانیا در سال 2007 میلادی نگاشته که سپس آنرا خودش با ارائه اضافات و توضیحات بیشتر در مباحث مختلف کتاب به زبان فارسی در برگردانیده است. قبل از مباحث اصلی در فصول چهارگانه، مؤلف دو نوشته دیگری در عناوین سخن با خواننده و مقدمه دارد که در آن مطالب مهم و درخور توجه به چشم می خورد. در فصل اول کتاب، پایه های تیوریک پژوهش مورد مطالعه و بررسی قرار می گیرد. عناوین مورد بحث این فصل عبارت اند از:

- پیش زمینه بحث - پایه نظری بحث - ایده طراحی قانون اساسی - ایده انتخاب قانون اساسی برای جوامع چندپارچه - نمونه پژوهی های مختلف - کدام نظام برای ترویج دموکراسی مناسب است؟، تحکیم وثبات دموکراسی - نظام پارلمانی در مقابل نظام ریاستی - تعریفها، مزایای دو نظام - ثبات، تداوم، خوب حکومت کردن - واحزاب سیاسی در سایه این دو نظام - مرکزمدار کردن، فدرالیزم، مرکزپراگنی و منطقه گرایی.

در فصل دوم به چند پارچگی و پراگندگی جامعه افغانستان از منظر قومیت و اتنیکی پرداخته شده است. عناوین مورد بحث در این فصل عبارت اند از:

نگاه تاریخی به درگیری ها و هژمونی قومی در افغانستان، گروه های قومی بزرگ و محل سکونت آنان - تعدد و چندگانگی - جامعه چند قومی - دولت سازی و هویت سازی - ایجاد یک دولت مقتدر مرکزی پشتون - تسلط پشتونها، برتری جویی قومی و هویت سازی - استعمار داخلی - هویت سازی و ناسیونالیسم - تجاوزات اتحاد شوروی و آغاز تحولات بنیادین جدید - مجاهدین یا مبارزان راه خدا - سقوط رژیم کمونیستی و پایان سلطه پشتونها - واکنش پشتونها؛ حکمتیار و طالبان - وابستگی منطقه ای قومی در افغانستان - مرحله گذار پسا طالبان و معضله قومی - میراث تسلط پشتونها بر افغانستان

در فصل سوم قانون اساسی اخیر افغانستان که پس از سقوط حاکمیت طالبان در سال 2004 تدوین و تصویب یافت مورد بررسی قرار می گیرد. این بررسی در عناوین زیر انجام می یابد:

مدخل - موافقت نامه بن - روند تسوید قانون اساسی - لویه جرگه قانون اساسی - مسایل مورد بحث در لویه جرگه قانون اساسی - ساختار حکومت در سایه قانون اساسی.

فصل چهارم و آخرین فصل کتاب به بحث در مورد انتخاب نوعیت نظام در افغانستان اختصاص می یابد. این فصل شامل عناوین: بررسی انتقادی انتخاب نوعیت نظام در افغانستان - نوعیت یا چهارچوب نظام - چشم انداز موفقیت و ناکامی نظام ریاستی در افغانستان و نظام ریاستی قوی می شود. کتاب با نتیجه گیری و ارائه فهرست منابع و مآخذی که در این پژوهش از آن استفاده شده است پایان می یابد.

بررسی مباحث داغ و جنجال برانگیز:

یکی از نکات دلچسپ و قابل توجه در کتاب نقدی بر ساختار نظام بر ساختار نظام در افغانستان، بحث و بررسی موضوعات مهم و در عین زمان جنجال برانگیز در مورد مسایل تاریخی، اجتماعی و سیاسی افغانستان است. هر چند بحث در مورد تاریخ و ساختار اجتماعی و سخن در مورد سیاست افغانستان در مسیر متفاوت و متناقض از بستر رسمی و سرکاری که در قرن بیستم از سوی حاکمیت های سیاسی و حاکمان کشور ترسیم شده بود از مدت ها قبل دگرگون شده است، اما کتاب مورد بحث را می توان از معدود نوشته های پژوهشی و آکادمیک در این مورد تلقی کرد. به نظر می رسد که پیشرفت در عرصه رسانه ها و وسایل اطلاعات جمعی که از انحصار دولت ها و گروه های حاکم در هر جامعه و کشوری از جمله افغانستان بیرون شده، زمینه را برای ابراز نظر و بررسی آزادانه برای نویسندگان و پژوهشگران مساعد ساخته است. اگر دیروز در مکاتب و مؤسسات آموزشی و تحصیلی افغانستان دانش آموزان و دانشجویان در مورد تاریخ و پدیده های اجتماعی کشور ملزم به فراگیری و باور به آنچه بودند که از سوی حاکمیت و حاکمان برای شان آموزش و ارائه می شد، اما امروز این الزام و این انحصار شکسته است. دیگر نمی توان در قرن 21 تاریخ تحریف شده و نادرست را برای شاگردان و محصلان در مکاتب و دانشگاه ها تدریس کرد و گذشته را بر مبنای جعلیات به خورد آنها داد. کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان به مسایل مهمی در مورد واقعیت اجتماعی افغانستان پرداخته است که می تواند از زوایای مختلفی مورد توجه و نقد خوانندگان قرار بگیرد.

نخستین تهور:

نخستین تهور نویسنده در اولین مبحث کتاب که خوانندگان را مورد خطاب قرار میدهد به انتقاد از نگارش و تبیین تاریخ افغانستان توسط مؤرخین نامدار کشور

برمیگردد. او در این دید انتقادی به این نکته انگشت میگذارد که تاریخ نگارنی معروف ومشهوری چون غبار وحبیبی درشناخت هویت وتاریخ افغانستان با اشتباهات زیادی قلم زده اند. نویسنده کتاب نقدی برساختارنظام درافغانستان پس از اشاره وتذکر دیدگاه های "علم معطوف به قدرت" ازفوکو وتیوری متن باوری وشالوده شکنی "دریدا" از ضرورت به بازخوانی درست وراستین تاریخ سخن می گوید و آنرا با این تعبیر بیان می کند: «درحوزه تاریخ برای درک واقعیت ها باید به حرکت ضدتاریخ پرداخت وبا بیان تشریح زوایا وابعادناگفته وناشنیده وحتى متروک، درتصویری که توسط علم معطوف به قدرت ایجادشده است، درزایجادکردن تا رهروان حقیقت با ایجاد پرسش های جدید، تبارشناسی مفاهیم وقضایا ودوبارخواندن متن درصددکشف حقایق وتصویرواقعی گذشته خودبرآیند؛ چون معلومات غلط ونادرست تاریخی درضمن بستن دست وپای انسانها ومحدودساختن خواستههای سیاسی - اجتماعی آنان، مارا درفهم قضاوتها، حق طلبی وآینده نگری نیز دچارمشکل وبجران میسازد. بادرنظرداشت این اصول اگرچه افغانستان، ترکیه، ایران و. . . نگاه کنیم به خوبی درمی یابیم که علم، تاریخ وهویت این کشورها درسا موارد بصورت نادرست وجعلی با استفاده از علم معطوف به قدرت طرح شده وبا استفاده ازابزار خشن واستبدادی حکومت های وقت در دسترس عامه قرارگرفته است. بطور نمونه برای بیان این واقعیت، نگاهی به تاریخ وهویت افغانستان می اندازیم:

افغانستانی که درسال 1880 تاسیس شد واستقلال(سیاسی)خودرا در1919به دست آورده، طوری درتاریخ رسمی طراحی شده است که گویا توسط احمدشاه ابدالی تاسیس وبه عنوان یک دولت مدرن وملی دراعماق تاریخ ریشه داشته است. نگاهی به کتاب های تاریخ این کشور که ازسوی نویسندگان ومحققان قابل احترام درکشور به رشته تحریردرآمده اند، چون افغانستان درمسیرتاریخ نوشته میرغلام محمدغبار، افغانستان بعد ازاسلام نوشته عبدالجی حبیبی وافغانستان درینج قرن اخیرنوشته میرمحمدصدیق فرهنگ به خوبی این مسئله را انعکاس میدهند. . .» (ص15)

مؤلف نقدی برساختارنظام درافغانستان فهرست مطالب کتاب معروف افغانستان درمسیرتاریخ نوشته مرحوم میرغلام محمدغبار را دراین بحث متذکر می شود تا نشان دهد که مؤلف افغانستان درمسیر تاریخ چه تصویر غیرواقعی از پیشینه ی تاریخی افغانستان ارائه می کند. درواقع مؤلف نقدبرساختارنظام درافغانستان درعنوانی که با خوانندگان سخن می گوید، می خواهد بگوید که میرغلام محمد غبار دراین کتاب نه افغانستان را درمسیر تاریخ، بلکه تاریخ را درمسیرافغانستان قرارداده است؛ تعبیری که درسا موارد واقع گرایانه ودقیق است. وی درپایان فهرست عناوین افغانستان درمسیرتاریخ می نویسد: «وقتی فهرست مطالب تاریخ نویسندگان مستقل که نشروبخش تاریخ شان درکشور ممنوع بوده چنین است؛ طبیعی است تاریخ رسمی کشورکه درمکاتب تدریس می شد یاازسوی حکومت به نشرمی رسید، حالت بدتری ازاین دارد. دراین تفکر ساخته شده، افغانستان قبل از میلاد مسیح ودرزمان غوری وغزنوی واحمدشاه ابدالی به عنوان یک دولت وکشوروجود داشته است، درحالیکه واقعیت خلاف این است. حتی اصطلاح "دولت" به معنی مدرن آن یاچنان که ما امروز به کار میبریم ومی فهمیم، تاقرن 19 وارد ادبیات کشورهای عرب نشده بود، چه رسد به افغانستان که این اصطلاح را ازبان عربی وام گرفته است. . .» (ص19)

مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان کاربرد اصطلاح "حکومت را بمعنای رایج ومدرن آن" پیش از زمام داری امیر عبدالرحمن خان نادرست تلقی می کند چون به باور موصوف: «حکومت و افغانستانی در آن دوره ها وجود ندارد. احمدشاه ابدالی مؤسس امپراتوری ابدالی است، نه افغانستان. او خود را پادشاه ایران و خراسان می نامید و در زمان وی نام و نشانی از افغانستان به معنی دولت (حکومت) یا حتی امپراتوری و یا نهاد سیاسی به چشم نمی خورد، بلکه افغانستان نام محلی است در گوشه ای از امپراتوری و افغان نام طایفه و قومی.» (ص 20)

در حالیکه مؤلف در این مورد بخشی از واقعیت های تاریخی را بازگو می کند، اشاره به نادرستی کاربرد اصطلاح حکومت بمعنای رایج ومدرن آن قبل از زمام داری امیر عبدالرحمن خان می تواند تصویری از حکومت مدرن را توسط امیر موصوف برای خوانندگان ارائه کند؛ در حالیکه حکومت امیر عبدالرحمن خان، حکومتی بمعنای رایج ومدرن آن نبود؛ هر چند به یقین می توان گفت نویسنده کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان به مدرن بودن حکومت امیر عبدالرحمن خان بمعنی رایج امروزی آن باور ندارد. اگر پیوند و همسویی حکومت با کشور با تعریف ها و تعبیرهای اکادمیک و علمی مورد عنایت قرار بگیرد و سپس حکومت امیر عبدالرحمن خان و کشور افغانستان بمثابه حکومت و کشور در انطباق با این تعریف و توضیح مطالعه و بررسی شود، آنگاه نه امیر عبدالرحمن خان یک حاکم مدرن شمرده می شود و نه حکومت او حکومت مدرن تلقی شده می تواند. امیر عبدالرحمن خان هیچ نشانه ای از یک حکومت مدرن را در افغانستان ایجاد نکرد. او حتی بنیاد معارف یا تعلیم و تربیه عصری از الزامات حکومت مدرن و جامعه ی مدرن را در افغانستان نگذاشت. هر چند که قبل از او امیر شیرعلی خان در سال 1857 به تاسیس دو مکتب نیمه عصری ملکی و نظامی پرداخته بود، اما امیر عبدالرحمن گامی را در این جهت برنداشت. آنچه را که او در دوره زمام داری خود انجام داد اعمال سیطره و حاکمیت خود بر مردم از طریق خشونت و کشتار بود. قتل های دسته جمعی هزاره ها، تبعید و فروش زنان و مردان هزاره و بیداد علیه افراد بسیاری از سایر اقوام و قبایل بخشی از رفتار و عملکرد امیر عبدالرحمن خان در تعمیم حاکمیتش بود. این رفتار و اعمال هیچ نشان و پیامی از حکومت بمعنای رایج ومدرن آن نداشت. افزون بر آن، افغانستان در حکومت امیر عبدالرحمن خان قبل از آنکه یک کشور با زهم بمعنی رایج ومدرن آن باشد، یک منطقه حایل میان امپراتوری های بریتانیا و تزار روسیه بود که امیر تنها در داخل قلمرو این منطقه در اعمال سلطه خود از راه زور و خشونت استقلال داشت. حتی تا اکنون و پس از گذشت یک و نیم سده از حکومت امیر عبدالرحمن خان، حکومت مدرن و کشور مدرن و یا پدیده دولت - ملت به عنوان یک معضل لاینحل باقی مانده است. و حتی پس از استقلال سیاسی افغانستان در سال 1919 از استعمار بریتانیا، شکل گیری و استحکام یک دولت قانونمند، پایدار و پاسخگو که آنرا بتوان بر معیارهای یک حکومت مدرن بمعنی رایج امروزی مورد سنجش قرارداد، به پرسش ها و تردید های زیادی روبرو است.

مؤلف در بخشی از این بحث از خوانندگان می خواهد تا با حوصله مندی و واقع گرایی به حوادث تاریخی و قضایای مربوط به هویت و روابط اقوام سخن بگویند و سخن را بشنوند. زیرا به باور مؤلف: «برای هضم حرفها و ناگفته ها و ناشنیده های تاریخی و هویتی، نیازمند حوصله مندی، تأمل و بازنگری مجدد در سببها و برداشتهای مسلم گونه ی خود هستیم تا واقعیت را آنطوریکه هست دریابیم نه آنطوریکه بما

القا شده یا می شود. اگرچنین نشود و مادیرداشت های تاریخی خود تجدید نظر نکنیم و هویت تمدنی و افتخارات گذشته خود را در یک حوزه تمدنی بزرگتر و در ایران (آریانا) و خراسان کهن جستجو نکنیم و این تسلسل را در هویت فعلی خود به نام افغانستان پی نگیریم، در بسا از قضاوتها و برداشتهای خود به خطا رفته ایم؛ چون افتخارات تاریخی حوزه تمدنی مشترک ما با سخاوتمندی و بی رحمی تمام به هویت سیاسی جدیدی به نام ایران بخشیده شده است که مقارن با ظهور افغانستان شکل گرفت.» (ص 21)

قانون اساسی جدید؛ بحران یا دمکراسی؟

بحث اصلی کتاب نقد بر ساختار نظام در افغانستان را نویسنده در مقدمه روشن می کند که عمدتاً به نقش و اثرات قانون اساسی جدید بروی دمکراسی و بحران بی ثباتی اختصاص می یابد. نویسنده معتقد است که این مبحث در دوره پس از زوال حاکمیت طالبان کمتر مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است. در حالی که: «نیاز دیده می شود تا تأثیر قانون اساسی جدید بر تحکیم دمکراسی و مهار جنگ در افغانستان، بمثابه یک نمونه جدید در موج حرکت بسوی مردم سالاری (دمکراسی) در آغاز قرن بیست و یکم مورد مطالعه و ارزیابی قرار بگیرد.» (ص 27)

مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان به باور طرفداران نظام ریاستی مبتنی بر قانون اساسی جدید در گسترش دمکراسی و مهار جنگ اشاره می کند. او سپس این ادعا را توأم با گزینه های دیگری برای نظام سیاسی کشور به بحث و بررسی می گیرد. هر چند مؤلف در نتیجه گیری از نظام مورد نظر خودش برای جامعه چند پارچه افغانستان حمایت می کند، اما داوری در مورد ناکامی و شکست نظام ریاستی مبتنی بر قانون اساسی جدید را قبل از وقت تلقی می کند. علی رغم آن هم در مقدمه و هم در نتیجه گیری مباحث به این داوری قبل از وقت مبادرت می ورزد. آنگونه که در مقدمه می نویسد: «ولی واقعیت های عینی چنان می رساند که مسایل آنطوریکه باید در جوامع چند پارچه و عقب مانده توسط قانون اساسی تنظیم شوند تا به ثبات، مهار جنگ و تحکیم دمکراسی یاری رسانیده و زمینه رضایت مطلوب مردم و مشروعیت نظام را فراهم سازند، در افغانستان و انتخاب قانون اساسی جدید در نظر گرفته نشده اند.» (ص 28)

بنیادهای نظری تدوین قانون اساسی جدید:

فصل نخست کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان به شناخت و بررسی پایه های نظری و تیوریک قانون اساسی جدید می پردازد. نویسنده در آغاز این فصل با طرح پرسش های متعددی به این نکته انگشت میگذارد که آیا انتخاب نوعیت نظام و قانون اساسی تأثیر مستقیمی بر موفقیت یا ناکامی این کشورها (کشورهای جنگ زده و ناهمسوز لحاظ اجتماعی و فرهنگی) داشته است یا خیر و چگونه چهارچوب سیاسی برای کشورهای جنگ زده و چند پارچه بهتر است، ریاستی، یا پارلمانی، متمرکز یا غیر متمرکز؟ مؤلف با طرح این پرسش ها پایه های تیوریک و نظری این امر را به بحث و بررسی می گیرد که آیا نظام سیاسی نوین افغانستان طبق قانون اساسی 2004 یک انتخاب مناسب و درست برای کشور بوده است یا خیر؟ فصل اول نقدی بر ساختار نظام در افغانستان که در واقع پاسخ مفصل این پرسش ها در عرصه نظری است در مراجعه به نظریات و دیدگاه های اندیشه پردازان این عرصه به شیوه اکادمیک و علمی تبیین یافته است. در این مباحث نظریات و طرح های دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی به کثرت نقل قول می شود. دیدگاه و تحلیل

خبرگان علم سیاست و جامعه در مورد اینکه کدام نظام سیاسی برای ترویج و تعمیم دموکراسی به ویژه در جوامع ناهمگون و چندپارچه ارجحیت و مؤثریت دارد و ترسیم این نظام در قانون اساسی چگونه باشد، بصورت متفاوت ارائه و بیان میگردد. مؤلف کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان با بیان دیدگاه های متفاوت دانشمندان علوم سیاسی از یک مورد اجماع و توافق آنها بر سر برتری نظام پارلمانی بر نظام ریاستی در روند گذر بسوی دموکراسی سخن می گوید: «وقتی مسئله ی بهترین نظام برای کشورهای چندپارچه مطرح می شود، میان دانشمندان و کارشناسان، یک اجماع و توافق بین المللی وجود دارد که نظام پارلمانی غیر متمرکز (مبتنی بر دموکراسی توافقی یا اجماعی، نمایندگی کنار آمدن و نظام انتخاباتی متناسب برای جوامع چندپارچه) از نظام انحصاری ریاستی یا نیمه ریاستی مرکزمدار (مبتنی بر حکومت اکثریت و نظام انتخاباتی با پیامد برنده یا بازنده قطعی) مناسب تر است» (ص 48)

مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان این بحث را بصورت منطقی و سیستماتیک با تعریف نظام های دموکراسی عمدتاً دو نظام ریاستی و پارلمانی بازهم در پرتو دیدگاه و تحلیل دانشمندان و پژوهشگران ادامه میدهد. پس از تعریف و بیان مشخصات نظام ها، نخست مزایا و سپس زیان آن نظام ها در عناوین جداگانه با تفصیل مورد بحث قرار می گیرد. نویسنده در پی بررسی هر دو نظام ریاستی و پارلمانی موضوع مرکزمدار کردن، فدرالیسم، مرکزپراگنی و منطقه گرایی را مورد مطالعه قرار میدهد. او این بحث را نیز با ارائه ی نظریات دانشمندان و پژوهشگران مختلف علوم سیاسی ادامه میدهد و کمتر در لابلا ی این نظریات به ارائه ی نگرش و موضع گیری خود در مورد خوبی و بدی این نظام ها خاصاً برای افغانستان می پردازد. مؤلف کتاب نقدی ساختار نظام در افغانستان فصل اول را با تکرار و تأکید این مطلب به پایان می رساند که: «باتوجه به تأثیر انتخاب نوعیت نظام و قانون اساسی و با تکیه بر سیاست به رسمیت شناختن، می توان استدلال کرد که نوعیت نظام ریاستی، نیمه ریاستی یا پارلمانی بر روند تحکیم دموکراسی و مهار جنگ، به ویژه در جوامع چند پارچه، منقسم و ناهمگون تأثیر مستقیم دارد. تأثیر نوعیت قانون اساسی در جوامع ناهمگون و غیرمتجانس با تاریخ طولانی از جنگها و نبردهای قومی، زبانی و مذهبی، یا جامعه ای با هویت ملی ضعیف و قبیله گرایی قوی و تاریخ طولانی مبارزه برای رسمیت شناخته شدن در روند دولت سازی و ملت سازی، اساسی و تعیین کننده است. ساختاری که در قانون اساسی در این جوامع در نظر گرفته می شود، در ایجاد مشروعیت نظام، اعتماد بین اقوام، مهار جنگ، برقراری ثبات و توسعه یا برعکس در برهم زدن این معادلات نقش کلیدی ایفا می کند.» (ص 78)

افغانستان؛ جامعه متفرق یا پیوسته؟ ضعف ها و پیچیدگیها ی این بحث:

مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان فصل دوم کتاب را به پاسخ و بررسی این پرسش اختصاص میدهد که افغانستان جامعه ی چند پارچه و متفرق است یا جامعه ی پیوسته و همسان؟ نویسنده نخست در پاسخ به این پرسش تاریخ درگیریها و هژمونی قومی را در افغانستان می شگافد و در بخشی از این مبحث می نویسد: «غلبه مستقیم پشتونها بر دیگر اقوام در افغانستان بعد از حکومت استبدادی امیر عبدالرحمن خان و تأسیس دولت افغانستان در سال 1880 با درگیریهای درون

قومی و جنگ و غلبه بر اقوام دیگر، به استثنای دوره حبیب الله کلکانی (1928-29) تا کودتای 7 ثور 1979 ادامه می یابد. ولی این روند، با اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی سابق و مشارکت جمعی اقوام و مردم در جهاد و مقاومت، که ساختار حاکم بر بازی قدرت میان اقوام ساکن در افغانستان را برای همیشه به صورت بنیادین تغیر داد، دگرگون شده و شکل تازه ای به خود گرفته است.» (ص 83)

در اینکه امیر عبدالرحمن خان از امیران و زمام داران مستبد تاریخ افغانستان است شکی وجود ندارد. خشن ترین و وحشتناکترین عملکرد استبدادی امیر را می توان در آنچی که او علیه مردم هزاره در افغانستان انجام داد، مطالعه کرد. اما آیا می توان جنگ های دوران امیر را به عنوان جنگ های درون قومی در جهت غلبه ی قوم پشتون بر اقوام دیگر تلقی نمود؟ اگر چنین است، جنگ و خشونت امیر بر افراد و مردم مناطق دیگر به خصوص علیه عشایر و قبایلی از قوم پشتون چگونه تعبیر می شود؟ از سوی دیگر جنگ امیر عبدالرحمن علیه هزاره ها بر سر قدرت نبود. مقاومت هزاره ها نیز علیه امیر موصوف، مقاومت بر سر کسب اقتدار و حتی مشارکت در اقتدار سیاسی نبود. زیرا هزاره ها حاکمیت و اقتدار سیاسی را در دست نداشتند که امیر عبدالرحمن خان بر سر بازپس گیری و کسب اقتدار با قوم هزاره وارد جنگ شده باشد. امیران و سلاطین افغانستان قبل از امیر نامبرده نیز متعلق به قوم پشتون بودند و سایر اقوام به خصوص قوم مظلوم و محروم هزاره در تمام سالهای حکومت آنها نقش و مشارکتی در قدرت نداشتند. مقاومت و جنگ هزاره ها در برابر امیر عبدالرحمن خان، مقاومت برای داشتن حق حیات برابر در جامعه و برخوردار از آزادی و عدالت اجتماعی بود. هزاره ها به خاطر آن جنگیدند تا از آنچی که پس از شکست در این جنگ برای شان تحمیل شد، جلوگیری کنند. اما غلبه ی امیر و شکست مقاومت هزاره ها آنها را بسوی همان سرنوشت برد: کوچ های اجباری، تصرف و چپاول اموال، اسارت و بردگی.

جالب این است که حتی افراد و عناصر متنفذ قومیت های دیگر در آن سالهای حاکمیت امیران و سلاطین پشتون تا اوایل قرن بیستم هوای کسب قدرت و حتی مشارکت واقعی در قدرت را هم در سر نداشتند. از همین رو بود که وقتی میرغلام قادر خان در غیاب شاهان و شهزادگان فراری که رهبری مردم را در جنگ 1879 علیه نیروهای انگلیس در شمال کابل بدست داشت به جای آنکه ادعای زعامت و حاکمیت کند در مسکوکات نقره نین خود نگاشت:

میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود

سکه برزرمیزنم تا صاحبش پیدا شود

زمام داری کوتاه حبیب الله کلکانی منسوب به قوم تاجک که مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان آنرا استثنایی در دوران غلبه پشتونها بر سایر اقوام تا سال 1978 می خواند نیز یک حرکت برنامه ریزی شده در اخذ قدرت سیاسی توسط افراد و جنبش سیاسی متعلق به قوم تاجک از حاکمیت و سلاطین پشتون نبود. از سوی دیگر تمام جنگ و درگیری سالهای سلطنت امان الله خان را نمی توان تدوام جنگ های درون قومی در جهت کسب اقتدار تلقی کرد. قیل از شورش و جنگ حبیب الله کلکانی متعلق به قوم تاجک علیه دولت امان الله خان، قبایل و عشایر پشتون در جنوب و شرق در برابر امان الله خان پادشاه پشتون وارد جنگ شده بودند. آنگونه که مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان می نویسد، روند انحصار قدرت پس از کودتای 7 ثور 1357 در افغانستان دگرگون شد. هر چند کودتای 7 ثور و سپس

تجاوز نظامی شوروی و گسترش مقاومت و جهاد علیه حکومت کودتا و نیروهای شوروی از مؤلفه های دگرگونی مناسبات قدرت شمرده می شدند، اما یگانه زمینه ها و انگیزه های این دگرگونی نبودند. در واقع آغاز دگرگونی مناسبات قدرت سیاسی در افغانستان را می توان در دهه ی اخیر سلطنت محمد ظاهر شاه مشاهده کرد که با تدوین و تصویب قانون اساسی 1964 علی رغم ضعف ها و کمبود های نهفته در آن بنیاد این تغییرگونه ی آرام و مسالمت آمیز گذاشته شد؛ هر چند که این بنیاد به زودی تخریب گردید و زمینه های رشد طبیعی آن از میان رفت. به این معنی که حتی اگر کودتای ثوری هم در کار نبود و تجاوز نظامی شوروی هم به وقوع نمی پیوست، ایجاد دگرگونی در مناسبات قدرت به یک روند بی بازگشت مبدل شده بود. بر مبنای این قانون اعضای خانواده ی حاکم سلطنتی از رهبری حکومت (صدارت) منع شده بودند و زمینه برای احراز کرسی صدارت از سوی نخبگان سایر اقوام و قبایل مساعد شده بود. اما پس از کودتای ثور 1357 مناسبات جدید قدرت در افغانستان نه از مسیر طبیعی و آرام بلکه از راه خشونت و جنگ شکل گرفت و در جریان سالهای پس از کودتا فکر کسب قدرت و مشارکت در قدرت بصورت منظم و برنامه ریزی شده در میان حلقه ها و گروه های مختلف قومی که بیشتر در قالب گروه های سیاسی و نظامی سر بلند کردند، ایجاد شد. در این دوره عناصر، حلقه ها و گروه های مختلف که متعلق به هویت های مشخص قومی بودند برای کسب قدرت سیاسی و مشارکت واقعی در قدرت وارد مبارزه و مقاومت شدند. برای نخستین بار بود که احمد شاه مسعود متعلق به قوم تاجک در افغانستان یکی از فرماندهان دوران جهاد و مقاومت علیه دولت حزب دمکراتیک خلق و تجاوز شوروی با برنامه ی کسب قدرت سیاسی قدرافراشت و در سال 1992 با همکاری بخشی از حزب حاکم دمکراتیک خلق که بیشتر به اقوام غیر پشتون عمدتاً به تاجک ها منسوب بودند به تصاحب حکومت دست یافت. هر چند مسعود نتوانست به آنچی که در قانونمندی ساختن مناسبات جدید قدرت نیاز بود دست یابد، اما او با جنگ و مقاومت شدید در جهت تثبیت حاکمیت جدید در پایتخت که هرگز تثبیت نشد، چند سالی را سپری کرد. برای بسیاری از افراد و حلقه های قومگرا و برتری خواه پشتون که انحصار قدرت را حق طبیعی پشتونها به عنوان اکثریت قومی در افغانستان تلقی می کنند، عملکرد مسعود تجاوز به این حق و غیر قابل بخشش بود. آنها این دوره را دوره دوم سقوی نام گذاشتند و در نوشته ای به عنوان دوهمه سقاوی در واقع مانیفیست دوره حکومت طالبان رانگاشتند. از این رو است تا اکنون که هر چند دیگر مسعود در قید حیات نیست اما به عنوان دشمن مورد مذمت و خصومت قوم گرایان پشتون قرار دارد.

سیاست در افغانستان؛ قومی یا قبیله پی؟

یکی از نکات قابل بحث که در کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان نیز بدن اشاره شده است به موضوع سیاست و قومیت در افغانستان بر میگردد. این نکته همچنان به عنوان یک پرسش به پاسخ و تحلیل دقیق نیاز دارد که سیاست در افغانستان بنیاد و رویکرد قومی دارد یا قبیله پی؟ مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان که ایجاد دولت مقتدر مرکزی پشتون را در فصل دوم مورد مطالعه و بررسی قرار میدهد، پس از تذکر دیدگاه های پژوهشی برخی نویسندگان و تحلیلگران در این مورد که همه آغاز اعمال خشونتبار و خونین این سیاست را به امیر عبدالرحمن خان نسبت میدهند، می نویسد: «این آغاز قطبی ساختن سیاست قومی و تبعیض قومی و مذهبی در

افغانستان بود که بنای انشقاق و دشمنی ها و جنگ های میان قومی را بایامد های ویرانگر در سالهای بعدی پایه گذاری کرد.» (ص 98)

اگر سیاست در افغانستان به ویژه در سالهای بحرانی اخیر که هنوز پایانی بر آن متصور نیست قومی بود راه حل بحران آسانتر و دوران گذار از بحران کوتاه تر به نظر می رسید. به عبارت دیگر اگر هر قومی در افغانستان دارای تشکل و گروه سیاسی ممثل هویت و خاست های خود می بود و رهبران این گروه ها نمایندگان قابل پذیرش جامعه ی قومی خود شمرده می شدند به یقین می توان گفت که دامنه بحران بی ثباتی و جنگ بر سر کسب قدرت، مشارکت در قدرت و حفظ قدرت این چنین عمیق، مزمین و طولانی نمی شد. اما متأسفانه از یکسو جامعه ی افغانستان نه تنها یک جامعه ناهمگون و چند پارچه ی قومی است بلکه تشکلت و ناهمگونی آن بیشتر از این و در جامعه ی قبیله یی قابل مطالعه و بررسی است. به همین گونه سیاست در افغانستان قبل از آنکه سیاست قومی باشد، سیاست قبیله یی و عشیره یی است. سیاست قبیله یی را نخست می توان در اندیشه و عملکرد امیران و سلاطین پشتون در دو نیم سده اخیر مشاهده کرد. درست در سایه ی این سیاست بود که قبایل و عشایر مختلف پشتون بر سر تصاحب اقتدار با هم در جنگ و خصومت قرار گرفتند و زمام داران قبیله حاکم پیوسته و مداوم در تحکیم اقتدار قبیله خود کوشیدند و افراد ناصالح و ناشایست قبیله خود را بر عناصر شایسته و نخبگان قبیله دیگر در چهارچوب جامعه ی قومی خود برای حاکمیت و مدیریت ترجیح داده اند. این اندیشه و عملکرد را در میان سیاستمداران و زمام داران سایر اقوام به خصوص در سه دهه ی اخیر که زمینه برای دسترسی آنها در قدرت و یاکسب قدرت مساعد شد به وضوح میتوان مشاهده کرد. اگر حاکمان و زمام داران پشتون در افغانستان به سیاست تبعیض و انحصار در عرصه حاکمیت و اقتدار دست زدند و به توازن و عدالت اجتماعی پشت پازند، آیا حاکمان و زمام داران قوم دیگری در کرسی اقتدار از انحصارگری و تبعیض می پرهیزند؟ چرا در زمان توافقنامه بن پس از سقوط رژیم طالبان که حکومت مؤقت ایجاد شد، وزارت کلیدی دفاع، داخله، خارجه و ریاست امنیت را یاران و همکاران احمدشاه مسعود که همه دارای یک هویت قومی تاجک و از یک محل بودند به عنوان وارث دوران جهاد و مقاومت او خود به دست گرفتند و حتی این کرسی ها را به متحدین از یک و هزاره ی دوران مقاومت علیه طالبان تقسیم نکردند؟ این به وضاحت نشان میدهد که جامعه افغانستان یک جامعه ناهمگون و بسیار متشکلت و سیاست در این جامعه هم به همان حد ناهمگون و پراکنده است. ناهمسویی و چند پارچگی جامعه به ویژه ناهمگونی و تفرق در سیاست و عملکرد سیاستمداران و گروه های سیاسی کشور مانع آن شده است تا حتی چند پارچگی جامعه محدود به هویت های واحد قومی شود.

رابطه ی بحران اجتماعی با تنوع قومی:

در این تردیدی نیست که بحران و بی ثباتی اجتماعی افغانستان که حتی آغاز آن به سده های پیشین بر میگردد به ناهمگونی و چند پارچگی قومی پیوند دارد، اما به هیچ صورت نمی توان تنوع و چند پارچگی قومی را عامل و مادر بحران و بی ثباتی اجتماعی قلمداد کرد. حتی اگر در منازعات و کشمکش های خشونت بار و خونین در افغانستان عامل ناهمگونی قومی بر مبنای سیاست تبعیض آلود و غیر عادلانه ی زمام داران و حاکمان یک قوم دخیل و قابل مشاهده باشد، انگیزه ها و وابستگی های قومی یگانه عامل اصلی پشت سر این منازعات نیست. اما در کتاب نقدی

برساختار نظام در افغانستان به موضوع قومیت و چند پارچگی قومی به عنوان عامل مهم و اساسی در جنگ و منازعات نگاه می شود و بگونه ای از آن به عنوان جنگ های درون قومی نام برده شده است. این دیدگاه، نویسنده را حتی از تذکر عوامل دیگر داخلی و خارجی در این کشمکش ها و بی ثباتی ها بازمانده است. این درحالیست که عوامل مختلف دیگر در کنار ناهمگونی های قومی پیوسته آتش بحران بی ثباتی را در افغانستان مشتعل نگهداشته است. فقر، عقب ماندگی اجتماعی، بی سوادگی، برداشت های ناهمسو و قرائت های متفاوت و حتی متناقض از مسایل دینی و مذهبی در جامعه افغانستان که دین اسلام یکی از هویت های مهم جامعه شمرده می شود از عوامل بسیار اثرگذار و مهم در جنگ ها و منازعات خونین است. البته دخالت خارجی را چه دخالت از سوی کشورها و حلقه های مسلمان و چه نامسلمان که پیوسته به تنور این بی ثباتی هیزم مانده اند به عنوان یک عامل بسیار مهم فراموش نباید کرد.

مؤلف نقدی برساختار نظام در افغانستان جنگ های گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی و سپس طالبان را در دهه ی نود پیشتر ناشی از انگیزه های قومی تلقی می کند و جنگ هر دورا واکنش پشتونها خوانده می نویسد: «اگر از یک منظر و چشم انداز قومی به مسئله نگاه کنیم، می بینیم وقتی برخی از پشتونها بعد از درهم شکستن دشمن مشترک و پایان هدف مشترک جهاد علیه اشغالگران و مزدوران داخلی به عنوان حلقه وصل میان اقوام مسلمان افغانستان، ظهور مقتدارانه اقوام دیگر را در افغانستان ملاحظه کردند، در قدم نخست برای اعاده قدرت و سیطره قومی نیروهای خود را تحت رهبری گلبدین حکمتیار، یکی از پشتونهای غلزیایی و رهبر حزب اسلامی افغانستان بسیج کردند و او با امتناع ورود به کابل و با حمایت مستقیم پاکستان در تحولات بعد از سال 1992 باعث درگیریها و مشکلات فراوان شد. پشتونها تحت رهبری وی تلاش کردند اقوام دیگر را از پایتخت بیرون رانده و قدرت را بصورت انحصاری تصاحب کنند.» (ص 123)

اگر جنگ گلب الدین حکمتیار علیه کابل در سالهای نخست دهه نود از منظر قومی، جنگی در تصاحب حاکمیت از سوی پشتونها با بیرون راندن اقوام دیگر از پایتخت تلقی شود، چرا تمام پشتونها در این جنگ مشارکت نکردند حتی برخلاف، پشتونهای زیادی در این جنگ در برابر او قرار گرفتند؟ از سوی دیگر جنگ میان حکمتیار و احزاب دیگر اسلامی و جهادی نه پس از "درهم شکستن دشمن مشترک و پایان هدف مشترک جهاد علیه اشغالگران"، بلکه مدت ها قبل آغاز یافته بود و حتی در تمام سالهای حضور دشمن مشترک هم ادامه یافت. نکته ی قابل تذکر و تأمل این است که طرف های درگیر و متقابل این جنگ ها تنها به پشتونهای حامی حکمتیار و غیر پشتونهای احزاب و گروه های دیگر تقسیم نمی شدند، بلکه در بسا موارد دو طرف جنگ از لحاظ قومی به یک قوم واحد تاجک و پشتون متعلق بودند. این واقعیت ها نشان میدهد که تمام بی ثباتی و جنگ در افغانستان تنها ریشه در مسایل قومی و چند پارچگی قومی ندارد. در بسا موارد متنفذین اجتماعی، سیاستمداران و فعالان عرصه ی سیاست متعلق به هر قوم و قبیله به جای تمثیل حقوق و منافع قوم خود از هویت قومی و باورهای دینی و مذهبی جامعه به عنوان ابزار منافع شخصی خود در رسیدن به کرسی اقتدار و تصاحب زروثروت استفاده کردند.

آخرین عنوان فصل دوم کتاب نقدی برساختار نظام در افغانستان با نگاه محوری به موضوع قومیت و چند پارچگی قومی در روند بحران پایان می یابد. در این بحث با

عنوان میراث تسلط پشتونها بر افغانستان، میراث این تسلط، جامعه چند پارچه با شکافهای عمیق داخلی معرفی می شود: «میراث تسلط دراز مدت پشتونها بر افغانستان، یک جامعه چند پارچه با شکافهای داخلی عمیق و خواستههای متعدد و متناقض قومی، زبانی، مذهبی و هویتی است که دربردهای بعد از سال 1992 بصورت خشونت بار در تاریخ معاصر افغانستان تبلور یافت و هنوز هم برفضای سیاسی و نظامی کشور سایه افکنده است.» (ص 130)

آیا این حکم کلی که میراث تسلط دراز مدت پشتونها بر افغانستان یک جامعه ی چند پارچه با شکافهای عمیق داخلی بود، دیدگاه و تحلیل درست و دقیق است؟ آیا می توان گفت که اگر بجای پشتونها، ازبک ها، بلوچ ها، تاجک ها، هزاره ها، ترکمنها و یک قوم دیگری از اقوام موجود افغانستان دارای این تسلط دراز مدت می بودند افغانستان را به جامعه ی واحد و یکپارچه مبدل میکردند؟ مسلماً پاسخ به این پرسش ها بسیار دشوار میباشد.

در این تردیدی نیست که حاکمان و زمام داران پشتون در سالیان طویل حکومت خود مرتکب بپداد، تبعیض و بی عدالتی های زیادی در برابر سایر اقوام ساکن و همچنان در برابر قوم خود نیز شدند. مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان بگونه ی مستند و دقیق به نمونه هایی از این تبعیض و بی عدالتی پرداخته است که جای هیچگونه کتمان و انکاری را به عناصر و حلقه های تبعیض طلب و برتری خواه قومی پشتون باقی نمیگذارد. به یقین می توان گفت که این عملکرد تبعیض آمیز و غیر عادلانه ی حکام پشتون به نارضایتی و شکاف اجتماعی در جامعه چند قومی افغانستان افزود، اما به هیچ صورت عوامل چند پارچگی و شکافهای عمیق داخلی را نمی توان تنها در تسلط دراز مدت پشتونها مطالعه و بررسی کرد. یکی از عوامل چند پارچگی جامعه افغانستان از زاویه قومی در دخالت نیروهای استعمارگر غربی به ویژه روس ها و انگلیس ها قابل مطالعه است که نه تنها افغانستان بلکه بسیاری از کشورهای منطقه را بگونه غیر طبیعی ایجاد کردند و با تحمیل مرزها، اقوام واحد را در میان چند کشور تقسیم کردند. مؤلفه های بحران دراز مدت افغانستان را که با بی ثباتی، شکافهای عمیق اجتماعی مشخص می شود در فرهنگ مسلط قبیلہ پی و در فقر و عقب ماندگیهای اجتماعی و اقتصادی و در موقعیت طبیعی و جغرافیایی افغانستان و غیره باید جستجو کرد. موقعیت فزیک و جغرافیایی افغانستان با کوه های بلند و دره های عمیق، دشت های خشک و سوزان، عدم دسترسی به راه بحری از عواملی است که معضل چند پارچگی و ناهمگونی فرهنگی و اجتماعی را در افغانستان عمیق تر ساخته است.

فرهنگ قبیلہ پی که از ویژگیهای آن تنگ نظری، نابردباری، خردگریزی، خویش خواری، تعصب و رزی، انعطاف ناپذیری، کینه توزی، انتقام جویی و غیره رواج های متناقض با پیشرفت و عدالت اجتماعی است تنها مختص به جامعه پشتون و پشتونها نمی باشد. تمام جوامع قومی افغانستان اعم از تاجک ها، ازبک ها، هزاره ها، ترکمن ها، بلوچ ها و غیره این فرهنگ را با تأثیرات متفاوت در خود نهفته دارند. تنها تفاوت این است که در جامعه پشتون فرهنگ قبیلہ پی با توجه به ساختار قبیلہ پی این جامعه شدید تر و حادث تر از هر جامعه ی قومی دیگر است.

قانون اساسی:

فصل سوم و چهارم کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان به موضوع اصلی مورد بحث کتاب یعنی قانون اساسی جدید (2004) و انتخاب نظام سیاسی بر مبنای این قانون برمیگردد. در فصل سوم به حقایق ناگفته از زمان تدوین و تصویب قانون اساسی جدید اشاره می شود که برای خوانندگان جالب و درخور توجه است. اما نکته ی مهمی که باید در این مبحث به آن پرداخته می شد تناقضات نهفته در قانون اساسی و نواقص دیگر در متن و محتویات قانون بود. در حالیکه کمبودها و نواقص زیادی در قانون اساسی وجود دارد اما در بحث مربوط به قانون اساسی بیشتر از منظر قومی به آن نگاه شده است. برخی از نکات مهمی که باید در قانون اساسی به آن توجه می شد و راه حل آن در قانون پیش بینی و مشخص می گردید شامل موضوعاتی چون: رابطه دین و دولت، موضوع زبان، مسایل سیاست خارجی، روابط با همسایگان، موضوع دیورند و غیره بود.

در فصل چهارم نقدی بر ساختار نظام در افغانستان با تفصیل بیشتر در مورد روند تدوین و تصویب قانون اساسی سخن می رود و با دید انتقادی و تحلیل اکادمیک به این امر نگاه می شود. مؤلف در مورد لویه جرگه قانون اساسی می نویسد: «روند انتخاب اعضای لویه جرگه بر اساس نفوس و یا کدام معیار قناعت بخشی که بتواند از ملت نمایندگی کند، استوار نبود. بیشترین 500 نماینده ای که در مجلس اشتراک داشتند، افراد عادی بودند که شاید قبل بر آن درباره قانون اساسی، یا اینکه قانون اساسی برای کشور آنان چه معنایی دارد، چیزی نشنیده بودند. به همین اساس جرگه به سادگی قطبی شده و به خطوط قومی، زبانی، مذهبی و سمتی تقسیم شد و بیشترین تصامیم در آن بر اساس احساسات و عواطف اتخاذ شد تا بر اساس خردورزی و تعقل.» (ص 185)

در فصل چهارم با توجه به مباحث فصل های پیشین تأکید می شود که انتخاب نظام پارلمانی در قانون اساسی برای جامعه چند پارچه و ناهمگون افغانستان از لحاظ قومی و زبانی بهتر بود. مؤلف در استدلال بر این دیدگاه خود می نویسد: «برای جوامع ناهمگون و چند پارچه با تاریخ طولانی شکاف های قومی، زبانی، مذهبی و منطقه ای بهترین نظام همان است که دیدگاه ها و خواست مخالف را در خود جا داده و احتمال تحکیم دموکراسی را افزایش دهد. این شرایط و ظرفیت بدون تردید در یک نظام پارلمانی فراگیر، بر اساس اجماع و توافق جمعی، شرکت در قدرت اجرایی، خودگردانی محلی و تضمین مشارکت و نمایندگی تمام اقوام ساکن یک کشور در نظام و ساختار سیاسی (پارلمانی) متصور است نه در یک نظام متمرکز و انحصار ریاستی که یک برنده و چندین بازنده دارد.» (ص 186)

مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان برتری نظام پارلمانی را با تفصیل بیشتر به بحث می گیرد. وی در این مورد به نقل قول دیدگاه تحلیل گران مختلف و از جمله به تذکر دیدگاه بارنت روبین مشاور امریکایی پروسه ی تدوین قانون اساسی و نظریات چارلز سانتوز مشاور سازمان ملل در امور افغانستان میپردازد. سپس ناکامی نظام ریاستی در مباحث بعدی به تفصیل مورد تحلیل و ارزیابی قرار می گیرد. مؤلف در این مباحث زیانهای نظام ریاستی را برای افغانستان بر می شمرد و نظام ریاستی را در مهار جنگ و تحکیم دموکراسی ناتوان و ناکام ارزیابی کرده می نویسد: «نظام ریاستی انحصاری متمرکز نمی تواند باعث تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان شود. نویسنده این سطور بر این باور است اگر با توجه به معیارهایی که در بخش نظری این جستار مورد ارزیابی قرار گرفت، گام های عاجل برای اصلاح

نظام برداشته نشود وزمینه تشکیل یک نظام پارلمانی فراگیر و غیرمتمرکز که نیاز اساسی جوامع چندپارچه شمرده می شود، فراهم نشود، نظام ریاستی در این کشور به سقوط مواجه شده و بایرون رفتن نیروهای خارجی درکشور، دوردگیری ازدرگیری های قومی و میان قومی ازسر گرفته خواهد شد.» (ص 206)

اما نکته ی قابل پرسش این است که آیا نظام پارلمانی و وجود صدراعظم بر مبنای این نظام و در صورت خروج نیروهای خارجی تضمینی در جلوگیری از جنگ شمرده می شود؟ مؤلف نقدی بر ساختار نظام در افغانستان این دیدگاه و برداشت را به بحث و استدلال بیشتر نمی کشاند که بدون حضور نیروهای خارجی نظام پارلمانی چگونه از درگیری های قومی و میان قومی جلوگیری خواهد کرد؟ مگر دولت مجاهدین که در سال 1992 در کابل تشکیل گردید دارای صدراعظم نبود و گلب الدین حکمتیار صدراعظم این دولت چرا رئیس دولت را پیوسته راکت باران میکرد؟

اما مؤلف کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان در آخرین بحث که در عنوان نتیجه گیری بیان می شود به برتری نظام پارلمانی جهت مهار جنگ و تحکیم دموکراسی تأکید می ورزد. هر چند وی استنباط قطعی خود را در مورد یافته ها و دیدگاه خود در این نوشته قابل مناقشه تلقی می کند در استدلال به نتیجه گیری از برتری نظام پارلمانی در افغانستان می نویسد: «به اساس حقایقی که در این پژوهش تذکر داده شد، می توان ادعا کرد که میان نوعیت انتخاب نظام و چشم انداز تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چند پارچه یک رابطه و همبستگی قومی وجود دارد. در جوامع چند پارچه قانون اساسی و نوعیت نظام می تواند به نفع گروهی و به ضرر و محرومیت گروه یا گروه های دیگری انجام شود. . . .

پژوهش بر این باور است که نظام ریاستی انحصاری و متمرکز فعلی در افغانستان به دلیل عدم موفقیت در ارائه پاسخ معقول به خواسته های اقوام و گروه های موجود در افغانستان در مرحله رابطه افقی اقوام محکوم به شکست است.» (ص 210)

صرف نظر از بحث بر سر اینکه نظام ریاستی در جهت ثبات و پیشرفت افغانستان مؤثر و کارساز است یا نظام پارلمانی، نکته مهم و اصلی در هر دو نظام تطبیق قانون و حاکمیت قانون است. چگونه می توان فرهنگ سیاسی را در جامعه بر مبنای قانونیت و قانون مداری نهادینه کرد؟ چگونه می توان به تغیر فرهنگ قبیله پی در جامعه دست یافت؟ وقتی حاکمیت فرهنگ و ذهنیت قبیله پی و قانون گریزی در کشور سلطه داشته باشد، مدیریت و رهبری جامعه و کشور بر مبنای قانون عملی نشود، نه نظام ریاستی مایه ی مهار بی ثباتی و تحکیم دموکراسی می شود و نه نظام پارلمانی.

کتاب نقدی بر ساختار نظام در افغانستان علی رغم نکات قابل پرسش و بحث یکی از نگاشته های علمی و پژوهشی شمرده می شود که مطالعه آن برای خوانندگان ازوایای مختلفی جالب و ضروری است. این کتاب معلومات تازه و نکته های ناگفته را در مورد جریان تدوین و تصویب آخرین قانون اساسی افغانستان در اختیار خوانندگان میگذارد.

دید تحلیلی و انتقادی به مباحث و مطالب کتاب به ارائه دیدگاه و نظریات بیشتر و بهتری در مورد حل بحران افغانستان می انجامد.